

شطحيات حلاج

ترجمه‌ی بیژن الهی

آدم را پرسیدند که " از روزگار
عمرت کدام وقت خوشتر بود؟"
گفت: " آن دویست سال که بر
سنگی برهنه نشسته بودم و در
فرقت بهشت نوحه و گریه می کردم."
گفتند: چرا؟

گفت " زیرا که هر روز بامداد جبرئیل آمدی و گفتی
ملک تعالی می گوید: ای آدم، بنال،
که من که آفریدگارم ناله و نوحه ی تو
دوست می دارم."

تفسیر سوره یوسف
احمد بن محمد بن زید طوسی

دانش را اهلی است، ایمان را مراتبی و دانشان و دانشیان را تجاربی.

و دانش دوگانه دانشی ست: فروهشتنی، و فراگرفتنی.

و دریا دوگانه دریایی ست: برنشستنی، و ناگذشتنی.

و زمان دوگانه روزانی: گجسته پای و خجسته پی.

و مردم دوگونه مردمی: بختیار و ربوده بخت.

پس بشنوی به دل، تا چه گوید این یکدله یار؛

و بنگری به فهم، که موهبتی ست خود بازشناختن.

برآمدم به کوهی بی پای، که پایگاهی دارد غیر مرا دشوار؛

و در آمدم به دریایی، و غرقه نشد پایم، لیک غرقه شد جانم

و این هوای دلم بود، چراکه ریگهای او هریکان گوهری است

نه به دستی سوده، لیک به تاراج فهم ها رفته.

از آن آب سیر نوشیدم و بی دهان؛ اگرچند شرب آن آب

دهان می طلبید؛ چراکه جان من، هم از ازل، بدو عطشان بود،

و اندام های من بدو آغشته، هم از آن پیش تا به هم پیوندد.

من یتیمم، و مرا پدری است که بدو می پناهم و این دل از غیبت وی

تا زنده ام، به غم فروست.

نابینایی بینایم، نادانی دانایم و اینک سخنان من که،

هرگاه بخواهم، وارون می گردد.

همدلانی دانای آنچه دانسته ام، مرا یارانند؛ که یارانی هست،

هرکه را که بارور از نیکی هاست.

جان اینان به عالم ذر آشنای هم بوده ست؛ پس آفتاب کردند،

هم به گاهی که زمان غروب می کرد.

مقطعات ۲۷

معما: الله

دل مشغول حرفی چار:

تیشه ای بر ریشه ی اندوه و اندیشه.

الف

عین تالف

خلق را با خلق.

لامی بر ملامت،

گو ملامت بار.

و لامی ضرب لامی،

بارشی رگبار.

و هایی در هلاکم.

آه!

دانستی؟

مقطعات ۴۹

معما: توحید

سه حرفی ست، هر سه نا منقوط
و دو منقوط و سخن برید.

پس یکی منقوط
که به یابندگان او می ماند.
و یکی وارون
که خلاق به راست می دارند.

و دیگر سه معماست:

شبی لیلایی
که نه راه سفری دارد
نه مقام منزلی.

مقطعات ۵۸

معما: ناموسی

جاهلان، ای غافلان از شان من!
چه دانید کی ام، چه باز می نمایانم.
حق پرستم به شش حرف.
دو حرفی، از جمله، نقطه دار
یکی که نقطه از خود دارد
یکی که از ایمانم.
و سر حروف را چون سر حروف جا دهید
که خود جایگزین دومین حرف می شود،
می بینید این بار،
جای موسی،
ایستاده، مرا
در نور،
بر طور،
در میانه ی دیدار.

قصايد ١٠

اقتلونى يا ثقاتى
ان فى قتلى حياتى
و مماتى فى حياتى
و حياتى فى مماتى
ان عندى محو ذاتى
من اجل المكرمات
و بقاىى فى صفاتى
من قبيح السيئات
سئمت نفسى حياتى
فى الرسوم الباليات
فاقتلونى و احرقونى
بعظامى الفانيات
ثم مروا برفاتى
فى القبور الدارسات
تجدوا سر حيبى
فى طوايا الباقيات

(اقتلونی یا ثقاتی لائما
ان فی قتلی حیاتی دائما
ان موتی فی حیاتی یا فتی
کم افارق موطنی حتی متی
- مولوی -)

۱

اقتلونی! یا ثقاتم
چیست در قتلتم، حیاتم؛
و مماتم در حیاتم
و حیاتم در مماتم

- آنک عجزم، عجز، آری
ار نه پاک از هم پرانم.
اینک اعجازم که، باری
هیچ هیچ هیچ باشم.)

در دل ویرانه هاتان
از حیات افسرد جانم،
خون من ریزید و آتش
در زنید این استخوانم:

در غروب این مقابر،
چون کنید از من سراغی،
سر یارم می درخشد
در نهفت روح باقی.

۲

من همان شیخ کبیرم،
پایه یی دارم بلند،
پس شدم طفلی،
مرا
این دایگان گهواره بند،
مامنم زیر لحدها
در میان شوره زاران ؛
مادرم زایید،
آری،
والد خویش (این عجب دان!)
دخترانم نیز گشتند، آه، یکسر خواهرانم؛
نیست این کار زمانه،
نیست این کار زنا هم.

۳

جمع اجزایم کنیدا
از جسوم نیرات،
از هوا، آنکه آتش،
وانگه از آب فرات؛
پس بکاریدش به خاکی
خاک آن خاک موات؛
بعد سیرابش کنید از جامهای دایرات،
ساقیا نی پر سخاوت،
جویهای جاریات.
پس چو هفتم روز آید،
می دمد خیر النبات.

قصاید ۱۱

اشباح نظر

گریزها زده ایم از میان خیل نظر،
به یمن قطره ی نوری، حکایتی ز قمر:
عجین سمس و شیرج، حروف یاسمنی،
رقم رقم همه بنوشته بر جبین مان بر.
روانه ایم و روانید و پیش ما چه عیان،
ولیک جمله نهانیم از شما یکسر؛
روانه اید و روانیم و نیک می بینیم
که سایه به سایه فرو مانده اید پشت اندر.

آن که چشمم بدوست در خلوات
حاضر و غایب است بر نظرات

- بنیینی مرا مگر به شنید،
داری ار گوش جانب کلمات
کلماتی بدون شکل و بیان
نه به مانند نغمه ی اصوات.

و تو گویی که خود مخاطب خویش
بوده ام، روبروی، ذاتا ذات؛
حاضر غایب قریب بعید
که صفت خود نمی شود به صفات؛
از دلم بیشتر به دل نزدیک،
به نهان چون شراره ی خطرات.

نور او، به مثل، چون
چراغواره یی ست در او چراغی
که، در آبگینه یی همانند اختری
تابناک، میافروزد از زیتون بنی
گوالنده، نه هماره آفتابسونه هماره
سایه سو، که بر تافتنی ست زیت او، ولو
بی آتش: نور علی نور!

- سوره ی نور -

تا نبوت شعاعی از نورست،
وحی آن در چراغ تامورست.

در من این چیست می دمی، جان نیست
الله الله که نفخه ی صورست!

چون در آیی ز طور من به سخن،
من نیم، موسی است و بر طورست.

مقطعات ۹

آفتاب یار در شبها دمید،
خوش درخشید و نمی آرد غروب
آفتاب روز اگر در شب دمد،
رو نمی پوشد دگر شمس القلوب.

مقطعات ۲۶

یا شمس! یا بدر! یا نهار!

ای تو از مهر تا به ماه، ای روز،
آن مایی، چه خوش چه آتش بار.
از گناهت گریختن گنهی ست،
از تو عار آمدن، همانا، عار.
لاله رویا که قوم همرخ توست،
لاله را چیست، کی بود، رخسار؟

از دلم تا دل دل گرم روانی چون اشک:
می گذارد ز دمت آنچه به دل دارم، آه!-
مرده را نیست تکانی مگرش پنجه ی تو
لرزشی می بدهد: زخمه یی از پنهانگاه؛
ای که در چاردهم ماه شب چاردهی،
نیز در هشتم و در چارم و در دوم ماه!

چو عشق پنهان باشد خطر به پا خیزد؛
به ایمنی ست اگر با خطر در آمیزد؛
وگر به ننگ سر آید ز سرخرویی اوست
(شراره چیست، گر از سنگ برنیانگیزد؟)
چو ابر و عابر، بر عرش و فرش، گرد آیند،
و نام من ز لب منهیان در آویزد،
اگر ز عشق تو بینم کرانه، برتابم
ز دیده روی، که خود از میانه برخیزد!

مقطعات ۴۲

ظاهر ار بر این و آنی، غایبی زان دیگران
پس که می داند ز پیدایی ست ار گشتی نهان!
رخ چو بنمایی به دلها از میان باخت،
بهر دلهای دگر می پوشی اندر خاوران.

مقطعات ۲۹

ای موسی! آن تلبیس بود،
و این ابلیس است.
طاسین الازل

جنونم چیست، تقدیست؛
گمان پیرامنت رقصان.
مرا در چشم نور چشم،
نابینا از آنم، آن!

دلیل آرد دلیل دل:
تقرب از ریا می دان؛
پس آدم چیست الا تو،
درین هنگامه کی شیطان؟

لیبک، لیبک، ای سرم و نجوایم!
 لیبک، لیبک، ای قصدم و معنایم!
 حاشا که تو را خواندم، لا، بل تو مرا خواندی،
 پس من به تو گفتم "تو" - هان ای توی هر جایی! -
 یا این که تو گفتی "من"، من را که هم این جایم؟
 ای تارم، ای پودم، ای غایت مقصودم،
 ای نطق دلاسودم، ای لکنت زیبایم!
 ای کلم، ای توشم! ای چشمم، ای گوشم!
 ای جملگیم از تو، ای جمله ی اجزایم!
 ای کلم، ای کلی! کل در کل پوشیده؛
 ای کل تو پوشیده در پرده ی معنایم!
 ای جان که تلف شد جان تا در نگهت بستم:
 ای گشته کنون یکسر مرهون هواهایم!
 دور از وطنم، آرام، از غصه همی گویم،
 در نوحه گری دارم امداد از اعدایم.
 نزدیک شوم خوفی دورم کند، آشفته،
 پس باز زند شوقی آتش همه احشایم.
 آوه، چه شود کارم با دوستی یارم؟-
 از علت من فرسود خون جان اطبایم.
 گویند: تو را درمان او باشد و جز او نیست.
 - ای قوم! چه سان باشد خود درد مداوایم؟
 زین عشق به مولایم، جان سست شود، لیکن
 چون شکوه ز مولایم آرم بر مولایم؟

تارانه همی بینم او را و شناسد دل،
گویای وی اما نیست جز پلک زدنهايم.
وای، از جان، بر جانم! فریاد از من! دانم
من خود باشم، آری، سرچشمه ی بلوایم.
ماننده ی مغروقی، یازیده سر انگشتان،
من نیز - امان از من! - بازیچه ی دریایم؛
کس لیک نمی داند بر من چه رسید از مد،
جز آنکه سیاهی زد در سر سویدایم؛
او نیک همی داند بر من چه بلا آمد،
در پنجه ی او باشد هم مرگ و هم احیایم.
ای غایت آمالم، ای ساکن اعلايم،
هان ای فرح روحم، ای دینم و دنیايم.
گو: « من به فدای تو!»، ای چشمم و ای گوشم!
تا کی تو درنگ آری در دوری و اقصایم؟
هرچند که رخ پوشی در پرده ی غیب از من،
تا دیده ی دل، از دور، بر روی تو بینایم.

تو را، ای جان، ز غمخواری
تسلا باد و دلداری:
بزرگی مر تو را زبید
به تنهایی، به بیداری؛
تو را در دیده باد آخر،
ز کشفی، نور دیداری.

ز من پاری در استاده
چه خوش برپاری از پاری،
و کلم عشق می بازد
به کل کلم انگاری!

مقطعات ۱/۲۰

ویرایش اول

عاشق چو رسد ز خامبازی به کمال
وز شربت وصل یار در سکر بود،
هر دم هوسش گواهی صدق دهد
حقا که نماز عاشقان کفر بود!

مقطعات ۲/۲۰

ویرایش دوم

عاشق چو رسید از هوسها به کمال
وز حمله ی ذکر دور شد از مذکور،
هر دم هوسش گواه باشد بر حق
این گونه، نماز عارفان شد مکفور.

مقطعات ۳۱

بسا مهرا که می پرداخت از نور،
نمی شد مهرت اما یکنفس دور
نیالودم به آب از تشنگی کام
ندیدم تا خیالی از تو در جام؛
وگر می شد به سویت آیم، ای یار،
به سر ره می بریدم یا به رخسار.

مقطعات ۵۲

چشم‌ها تار و پگاهی است دمان
راز دیرین همه سو پرده دران.
راز همواره‌ی ما پرده دلان
گر نبودیم نمی ماند نهان.

مقطعات ۶۶

آن که داد افسار عقل را در دست،
جز پریشانی، خود چه طرفی بست؟
هر یک از اسرار تاسه‌ی تازه ست،
تا به حیرانی دم زند: " او هست؟"

مقطعات ۱

مگر این زمین از تو باشد تهی
که باید تو را در سماوات جست؟
به کوری نظرها کنند و تو را
نبینند و بینی نظرها به توست.

مقطعات ۱۰

به دید دل آمد خداوند من
بگفتم "که باشی؟"، بگفتا " تو ام"
تو را از کجاها کجایی نبود
کجا در خور توست پس راست؟
چگونه خیال تو بندد خیال
چه داند خیال از کجا خواستی؟
برونت ز بر نیست جایی که نیست
کجایی تو پس، خود کجایی، کجا؟
و شد در فنا، فنایم فنا
و من یافتم در فنایم تو را.

مقطعات ۷

هوای تو کردم، نه در هوای ثوابی،
هوای تو کردم بل از برای عقابی،
رسیدم ازین ره به هرچه خواستم، آری
مگر به وجد: گو که لذتی ز عذابی!

مقطعات ۵۶

دگر چه تدبیری ای رفیقان؟
شکسته در دریا این سفینه
به مذهب صلیب می بمیرم
نه مکه می جویم نی مدینه.

مقطعات ۱۷

ابن منصور، مترس!

(هر که را با اژدهای هفت سر
در تموز افتاد دایم خواب و خور
این چنین بازی ش بسیار اوفتد
کمترین چیزش سر دار اوفتد
- حافظ -)

ندیم من، که پیوندی ندارد با ستمکاران،
بدادم شربت صافی، چنان مهمان که با مهمان،
و اما، جام چون گشتی زد، آوردند تیغ و خان:
چنین باد آن که نوشد باده با اژدر به تابستان!

پس

ای نقش تو ام در چشم

ای نام تو ام بر لب

ای جای تو ام در دل

پس کجا تو پنهانی؟

لیک

پس به یاران گفتم:

آنک

هور، هور!

نور او نزدیک،

لیک

از دست

دور

و

کافر به دین خدا!

کفران

نزد من هنر بود و

بر مسلمانان

زشت.

اینک

به ما متاز، هان!
اینک انگشتی
که خضاب کرده ایم
به خون عاشقان.

مقطعات ۳۳

عجبا! کل من چگونه برتابد پاره ی من - پاره یی
چنان سنگین که زمین نیز بر نمی تابد.

تا بیارامد، بر تمامی پهنه ی ارض بایدش تن
گسترده پس پاره ی من، با تمامی پهنه ی عرض،
در قبضه ی من!